

در آستین مرقع

مشتی غلوم لعنتی

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

مشتی غلوم لعنتی...

در میان هم‌ولایتی‌های مخلص آنان که قله‌ی رفیع چهل‌سالگی را پشت‌سر گذاشته و در سرایش عبرت‌خیز حیات افتاده‌اند، عموماً با نام پرآوازه‌ی «مشتی غلوم لعنتی» آشنا می‌باشند.

این مشتی غلوم لعنتی از آن مخلوقات سربزیر و پرتحمل و آرامی بود که هر چندگاه یک‌بار، جوش جنون بر وجودشان مسلط می‌شود و به حرکاتی دست می‌زنند که بکلی نامنتظر و بی‌سابقه است. مشتی ما هم سیصد و پنجاه و پنج روز سال را با چنان آرامشی پشت پاتیل مغازه‌ی قنادی سپری می‌کرد که زبانزد همگان و مایه‌بخش شیطنت و وسیله‌ی تفریح و تمسخر بچه‌های بازار بود. مرد شریف و بی‌آزار چهل سال متوالی در پست ثابت و بلامنازع «شاگرد قنادی» خدمت کرده بود، بی‌آنکه لحظه‌ای از یکنواختی کارش دست‌خوش ملال شود، یا از گرانی بار معیشت نقش گلایه‌ای بر چهره‌ی چروکیده‌اش بنشیند.

در مقابل این سیصد و پنج روز کار یکنواخت و آرامش حیرت‌انگیز، سالی ده روز مشتی غلوم دیوانه‌ی آب و آتشی می‌شود و به تعبیر خودش دیوانه‌ی «عشق حسینی»؛ و همه‌ی عقده‌های فروخورده‌ی یکساله را در این ده روز عاشورا بیرون می‌ریخت.

در شهرک دورافتاده‌ی ما، سیرجان، همیشه و در همه‌ی فصول سال مجالس عزاداری سرور آزادگان برپاست. اما در ماه‌های محرم و صفر قیافه‌ی شهر بکلی عوض می‌شود و از هر گوشه‌ی آن بانگ نوحه‌سرایایی چاوشان حسینی به عیوق می‌رسد؛ از بامدادانی که تفاوت نکند لیل و نهار تا ساعتی بعد از نیمه‌شب. نیازی به گفتن نیست که ده روز اول محرم شکوه دیگری دارد و مردم همه‌ی کار و زندگی خود را رها می‌کنند و به مجالس روضه‌خوانی رو می‌آورند. و همین «دهه‌ی عاشورا» دوران جوش و قلیان و خودنمایی مشتی غلوم لعنتی است.

این عبارات را بهتر بود با فعل ماضی می‌نوشتیم؛ زیرا آنچه عرض کردم مربوط به دست‌کم سی سال پیش است. در طول سال‌های اخیر چون از شهر و دیار خود آواره بوده‌ام نمی‌دانم آن مجالس با شکوه

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

مشتی غلوم لعنتی

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

عزاداری هنوز دایر است یا سلیقه‌ی مردم زمانه دیگرگون شده است و گرفتاری‌های زندگی مجالی باقی نگذاشته تا مردم به یاد آخرت باشند و توشه‌ی راهی تدارک ببینند.

باری، مشتی غلوم ما، در این ده روز یک پارچه آتش می‌شد. چهل پنجاه نفری بچه‌های پابره‌نه و یتیم شهر را جمع می‌کرد، مقداری کاه‌گل بر فرق آن‌ها می‌مالید و خودش هم پیراهن عربی سیاهی می‌پوشید و شمشیر زنگ‌خورده‌ای که مرده‌ریگ نیاکانش بود، در دست می‌گرفت و باتفاق بچه‌ها، پیشاپیش دسته‌ی سینه‌زنان راه می‌افتاد و در مجالس سوگواری هنرنمایی می‌کرد.

با شکوه‌ترین مجلس عزاداری در دهه‌ی اول محرم اختصاص به یکی از اعیان شهر داشت که از حوالی ساعت ۸ بامداد مراسم روضه‌خوانی در حیاط وسیع خانه‌ی بزرگ او شروع می‌شد و تا یک‌ساعتی از ظهر گذشته ادامه می‌یافت.

تقریباً همه‌ی جمعیت ده دوازده هزار نفری سیرجان در این مجلس جمع می‌شدند و اغلب از ساعت‌های نخستین بامداد به آن‌جا می‌رفتند تا جایی مناسب‌تر دست‌وپا کنند که مشرف بر مجلس باشد و بتوانند هنگام ورود دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی، مراسم را براحتی تماشا کنند.

اگر چه در سه چهار ساعت اول مجلس، عده‌ای روضه‌خوان به منبر می‌رفتند و -چون هنوز استفاده از وسایل صوتی و میکروفن و بلندگو معمول نشده بود- با صدای لرزان و بی‌رمق خود زمزمه‌های می‌کردند، اما گوش کسی بدهکار آنان نبود و همه‌ی تلاش‌ها و سحرخیزی‌ها مصروف این بود که در حوالی ظهر با شنیدن نعره‌ی مشتی غلوم، همه‌ی اهل مجلس از جا برخیزند و برای ورود دسته‌ی عزاداران، کوچه بدهند و مراسم را تماشا کنند.

مشتی غلوم نازنین ما پیشرو دسته بود و از دو کوچه مانده به محل روضه‌خوانی، با فریادی که در هر ازدحامی شنیده می‌شود، حرکت دسته را اعلام می‌کرد. براستی گلبانگ رسای مشتی غلوم بی‌شباهت به صور اسرافیل نبود؛ چه، جمعیت ده هزار نفری با شنیدن نخستین نعره‌ی او که «های مردم! بر یزید لعنت» سراسیمه از جا برمی‌خاستند و به انتظار ورود دسته، راه می‌دادند و با ظاهر شدن قیافه‌ی کاه گلمالی شده‌ی مشتی غلوم و شمشیر آهیخته‌اش در آستانه‌ی در، و با شنیدن شعار لعنتش، یکصدا جواب می‌دادند «بیش باد و کم‌مباد!». (ظاهراً فلسفه‌ی صفت «لعنتی» را هم دریافتید که به معنی «لعنت‌کننده» است نه «ملعون»).

داستانی که به دنبال این مقدمه‌ی مفصل می‌خواهم به عرضتان برسانم مربوط به سی سال پیش است و شرح صحنه‌ایست که شخصاً ناظر آن بوده‌ام.

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

مشتی غلوم لعنتی

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

روز عاشورای سی سال پیش من هم از جمله مستمعان آن مجلس باشکوه بودم و جایی که به مدد دوستان و عنایت صاحبخانه نصیبم شده بود دریچه‌ی اتاقی بود مشرف بر حیاط و درست کنار منبر واعظ؛ یعنی همان نقطه‌ای که معمولاً هنرنمایی سینه‌زنان و تعزیه‌داری شبیه‌گردانان به اوج می‌رسد.

مجلس با شکوهی بود. زمزمه‌ی آخوند روضه‌خوان در امواج صداها‌ی گوناگون جمعیتی ده هزار نفری به گوش نمی‌رسید. سمفونی اصوات مجلس از اجزای گوناگونی ترکیب شده بود، دسته‌ای که صلوات می‌فرستادند، زنانی که بر سر و سینه می‌کوبیدند و حسین حسین می‌زدند، مادرانی که با بچه‌های فضولشان کلنجار می‌رفتند و شیرخوارگانی که از ازدحام و گرما به جان آمده بودند و جیغ می‌کشیدند و سقاهایی که با لگدمال کردن مردم «بنوش به یاد حسین» می‌دادند و خادمانی که با رها کردن سینی چای و صدای شکستن استکان‌ها به این مجموعه اصوات تنوع بیش‌تری می‌بخشیدند.

مقارن ظهر، فریاد رسای مشتی غلوم مجلس را تکان داد و نزدیک شدن دسته را اعلام کرد. مردم برخاستند و کوچه دادند. لحظه‌ای بعد صدای زنجیر سینه‌زنان و طبل شیپور نوازندگان و شیهه‌ی اسبان و نعره‌ی اشتران در فضا پیچید، و در پی آن از مشرق آستانه‌ی در، خورشید جمال مشتی غلوم طلوع کرد، با پیراهن بلند و سیاه، با فرقی کاهگل‌اندود و کاکلی آشفته، با دهانی کف بر لب آورده، با چشمانی خون‌گرفته و با شمشیری بر آسمان افراخته و با انبوه بچه‌های همراهش.

مشتی غلوم امروز اندک شباهتی با مشتی غلوم ده روز پیش نداشت. شور ایمان و جوش عزا و شکوه مراسم به او قدرتی بیش از جثه و طبیعتش بخشیده بود. اتم شکافته و الکترون رهاشده‌ای بود که حضورش رعشه بر زمین و زمان می‌افکند. گویی از عظمت مقام موقتی خویش با خبر بود و می‌دانست که در شرایط حاضر، هزاران نفر مردمی با فریاد او همراهی می‌کنند که در روزهای معمولی به زحمت جواب سلامش را می‌داده‌اند. با شور و خروش قدم در حیاط مجلس گذاشت و شمشیرش را در هوا تکانی داد و با همه‌ی وجودش فریاد زد: «های مردم! بر یزید لعنت!» و جمعیت سودازده‌ی ده هزار نفری همصدا خروشیدند که «بیش باد و کم مباد!» قدم دیگر را برداشت و تکانی دیگر به شمشیر داد و فریاد زد «های مردم، بر شمر لعنت!» و صدای هماهنگ خلایق اوج گرفت که «بیش باد و کم مباد!» اکنون دسته‌ی موزیک به محل نزدیک شد و صدای طبل‌ها و نفیر شیپورها غلغله‌ای در مجلس عزا افکنده بود و مشتی غلوم که هیبت جلسه و هم‌صدایی مردم، سرمست شور و خروزش کرده بود، نعره کشید که «های مردم، بر ابن زیاد لعنت!» و مردم که دیگر در ازدحام بی‌سابقه و هیجان احساسات بدشواری عبارات او را می‌شنیدند، تأییدش کردند که «بیش باد و کم مباد!»

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

مشتی غلوم لعنتی

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

مشتی غلوم همچنان لعنت‌کنان به وسط مجلس و نزدیک منبر رسید، و من که از نزدیک می‌توانستم شور و هیجان او را ببینم و صدایش را - که دیگر تا حدی نامفهوم شده بود - بشنوم، نگران این بودم که مبادا مرد عزیز از شدت هیجان و خروش سخته کند، که شنیدم با فریادی از همیشه رساتر می‌گوید «های مردم! بر پدرتان لعنت!» از این شعار یکه خوردم و نگران عکس‌العمل خلاق شدم که فریاد «بیش باد و کم مباد» مردم از نگرانی نجاتم داد. مشتی غلوم قدمی دیگر پیش نهاد و فریاد زد «های مردم، بر جد و آبادتان لعنت!» و مردم یکصدا تأییدش کردند که «بیش باد و کم مباد!»

پیرمرد ظریف و عارفی که در کنار من ایستاده بود، با اشارت و لبخندی، حیرت مرا بر طرف کرد و آهسته در گوشم گفت: «نگران مباش، مشتی غلوم هر سال همین وضع را دارد، مردم هم وقتی که به جوش می‌آیند توجهی به مفهوم لعنت‌های او ندارند، هر چه بگویند تأییدش می‌کنند.»

* * *

نمی‌دانم چرا بعد از سی‌سال، این صحنه‌ی به فراموشی گراییده، بر صفحه‌ی خاطر من جان گرفته است. آیا بین شعارهای میوه‌چینان انقلاب و لعنت‌های مشتی غلوم شباهتی هست؟ آیا مردان محترم و پیشتازی که یکباره منکر همه‌ی گذشته‌های ملت ما شده‌اند و روز و شب سوابق دو هزار و پانصد سال بدبختی بی‌غیرتی اجدادمان را به رخمان می‌کشند و ما هم یکصدا تأییدشان می‌کنیم و شعارشان را تکرار می‌نماییم، چنان دستخوش شور و هیجان شده‌اند که مجالی برای تأمل ندارند؟

آیا بزرگوارانی که فرهنگ گذشته‌ی ما را یکسر محکوم می‌کنند داغ باطله‌ی استعماری و انحرافی بر آن می‌زنند، آنهم نه گذشته‌ی مربوط به ده بیست سال اخیر، بلکه گذشته‌ی مربوط به دو هزار و پانصد سال راه، می‌دانند چه می‌گویند، یا سیل انقلاب سد تعقل را در هم شکسته است؟

همه‌ی حیثیت ما ملت ایران در جهان آشفته‌سامان امروز منحصر به عظمت فرهنگمان بود و بس. حرمتی که جهانیان برای ایرانی قائل بودند و امتیازی که بین او و بعض ملت‌های همسایه و هم‌اقلیمش می‌گذاشتند به فیض فرهنگش بود و بس. اکنون با چه جرأتی و به چه نیتی همه یکصدا شده‌ایم و یکدست که تیشه به ریشه‌ی گذشته‌ی خود بزنیم و خط بطلان بکشیم بر آنچه داریم و بسیاری از نودولتان جهان ندارند.

آنانکه فرهنگ ایرانی را بدون تعیین حدی و زمانی، یکسیره محکوم می‌کنند و طاغوتی می‌دانند، آیا دانسته می‌خواهند رابطه‌ی ما را با گذشته‌ی غرورآفرینمان قطع کنند و همه‌ی ارکان هویت ملی ما را در هم بشکنند، یا غلبه‌ی احساسات بدین رهگذار خطرناکشان کشانده است؟ سعدی و فردوسی و حافظ چه

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

مشتی غلوم لعنتی

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

گاهی کرده‌اند که می‌خواهیم نامشان را از ورق هستی بزداییم؟ زبان فارسی و فرهنگ خیره‌کننده‌اش چه ننگی بر دامن حیثیت ما بسته است که یکباره طردش کرده‌ایم و همه‌ی زمامدارانمان از بیخ و بن مرید یعرب‌بن‌قحطان شده‌اند و همه‌ی مرزنشینانمان از فارسی‌گویی تبری می‌کنند؟ ملت ایران بر فساد و جور آریامهری طغیان کرده است یا به کین نژاد و ملیت و فرهنگ خویش کمر بسته است؟

در بین زمامداران گذشته فریدون داشتیم، ضحاک هم بوده است، شاه عباس داشته‌ایم، شاه سلطان حسین هم بوده است. نیاکان ما هم هر وقت بیداد و فساد پادشاهی جانشان را بر لب آورده‌است با همین قدرت و صلابتی قیام کرده‌اند که من و شما کرده‌ایم. مگر داستان کاوه‌ی آهنگر اشارتی بدین قیام توده‌های ستم‌رسیده نیست؟ مگر ده‌ها پادشاهی که نه‌تنها تاج و تخت که سر و جان خود را به کیفر ستم دادند، نموداری از بیداری ملت ما نیست؟

چرا بر سر شاخ نشسته‌ایم و بن می‌بریم. چرا تیشه بر ریشه‌ی اصالت و ملیت خود می‌زنیم. عجب است، به سرزنش نیاکانمان کمر بسته‌ایم که چرا هفتصد سال پیش رژیم سلطنتی را به جمهوری تبدیل نکردند. در آن عهد و زمان در کجای دنیا مفهوم ملت و حکومت ملی مصداقی داشت که در ایران نداشت؟ ملت ایران هم، چون هر ملت بیدار و زنده‌ای، همیشه نیک و بد زمامدارانش را سنجیده است و هر وقت کاسه‌ی صبرش از بیداد ستمگران لبریز شده به مقاومت و طغیان برخاسته؛ منتها این طغیان‌های گاهی به صورت قیام ملی و عمومی ظاهر شده است و گاهی با همت سرداران فداکار و زمانی در نقاب طبییات و ملازمان درباری.

مگر قیام ملت ستمزده، محمدعلیشاه را از تخت فرعونیش فرو نکشید؟ مگر سرداران و نزدیکان نادر سرِ ماجراجوی و انباشته از جنون قدرت او را بر سینه‌اش نهادند؟ یقین داشته باشید اگر سلطنت محمدرضاشاه نیز از آغاز به همان فساد و استبدادی بود که در سالیان اخیر، سالها پیش از این خشم و نفرت مردم دربرش کرده بود.

چه اصراری است که ما را از گذشته‌ی تاریخمان جدا کنند؟ ایران ایران است و ایرانی هم ایرانی خواهد بود، تا روزی که مرزها وجود دارد و ملت‌ها، ما نیز به علایق ملی خود دلبسته‌ایم. فعلاً همه در جوش و خروش انقلابیم. عقده‌ها و نفرت‌هایی که در طول سال‌های آریامهری در جان و دل ملت انباشته است، چون سیل خروشان‌ی به حرکت آمده و همه چیز را در هم می‌شکند،

هر چه امروز بریزم، شکنم تاوان نیست

هر چه امروز بگویم بکنم، معذورم

در صورت عدم دسترسی به آثار مرحوم سعیدی سیرجانی چاپ و تکثیر این متن، آنگاه که به قصد فروش نباشد، بلامانع است.

در آستین مرقع

مشتی غلوم لعنتی

اثر مرحوم سعیدی سیرجانی

جای دریغ و تأسف بسیار است اگر این سیل بنیان کن بجای درهم ریختن ارکان فساد و استبداد و جهالت، لطمه‌ای بر اساس ملیت و فرهنگ ما وارد آورد. در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.